
نگار گر خاموش

نیلوفر پور حسین



انتشارات سخن

نیاباد، انقلاب، خیابان دانشگاه،

خ و ۳۰، نظری، شماره ۴۸

فک: ۶۶۴۰۷ ۰۲

www.sokhanpub.net

E.mail: sokhanpub@yahoo.com

Instagram: [sokhanpublication](https://www.instagram.com/sokhanpublication)

Facebook: [me/sokhanpub](https://www.facebook.com/sokhanpub)

نگارگر خاموش

نویسنده: نیلوفر پورحسین

ویراستار: افسانه نظری

صفحه آرا: نعیمه درویشی

چاپ اول: ۱۳۹۷

لیتوگرافی: صدف

چاپ: مهارت

تیراژ: ۱۱۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۲۷۲-۹۳۵-۶

تلفن تماس برای تحویل کتاب در تهران و شهرستان‌ها

۶۶۹۵۳۸۰۴ و ۶۶۹۵۳۸۰۵

فروش آنلاین و پشتیبانی سایت: ۶۶۹۵۲۹۹۶

مقدمه

تنور زمستان داغ داغ بود. چشمانش دانه‌های درشت برف را از آسمان تا روی زمین همراهی می‌کرد. گونه‌اش به سرخی می‌رفت و نوک بینی‌اش لمس شده بود. آهنگ همیشگی‌اش با صدای آسمان در گوشش می‌نواخت. دقیق به درختان پوشیده شده از برف نگاه می‌کرد و آدم به می‌داشت. شاید خیال روی کاغذ آوردنشان را داشت تا یک بار به سر آری می‌همتا خلق کند.

با لذت محو تردد عابرین بود و با آرامشی خالص سیرش را طی می‌کرد. با هر بازدم، وقتی بخار دهانش در هوا پخش می‌شد لب‌های روی لب‌هایش نقش می‌بست. ذهنش را از هر دغدغه‌ای تمیز کرده بود. قدم زدن در این برف و سرمای استخوان‌سوز آرامش می‌کرد. نگاهش به پرنده‌ای افتاد که پر زد و روی شاخه‌اش نشست، شاخه تکانی خورد و تمام برف‌های انباشته شده‌ی روی آن به زمین سقوط کرد. به جوی آب خیابان ولیعصر چشم دوخت که حالا از سرمای زیاد صدای فریادش بلند

شده بود و این صدا باعث نفوذ بیشتر سرما در تار و پود رگ‌هایش می‌شد. سعی کرد به صدای آن توجه‌ای نکند. صدای آهنگ را زیاد کرد و به روبه‌رو خیره شد. انتهای خیابان تصویر زیبایی برایش ساخته بود. انگار درختان خیابان را در آغوش گرفته بودند تا احساس سرما نکنند. گویی همه چیز دست به دست هم داده بود تا او برای دقایقی احساس آرامش کند. صدای جیک جیک پرندگان؛ عبور مردم؛ تردد ماشین‌ها؛ لباس سفید دختران؛ همه این‌ها برایش معنای جریان زندگی داشت. هوای پر سوز و خشک را بلعید و در دل گفت: «اگه این همه زیبایی خیره‌کننده وجود نداشت، بلکه تو دنیا دلیلی برای زندگی نبوده، همان‌طور که گام‌های کوچکش را محنت جلو هدایت می‌کرد، نگاهی به ساعت مچی‌اش با بند پارچه‌ای بیرون می‌آورد. طرح شکوفه‌های ریز سرخ رنگ انداخت؛ هنوز وقت داشت. با این که همیشه برای رفتن به آموزشگاه مشتاق بود، اما قصد نداشت به سفر تک‌تار همراهش بر آن هوا پایان دهد. با نسیم سردی که دانه‌های برف را به طرف صورتش می‌داد، چشم‌هایش را بست و لبخندی بر لب نشانده. با صدای تلفنش، دستش را در کیفش کرد و به صفحه‌ی آن خیره شد. پیامی از طرف همدم لحظه‌های تنهایی:

— گل دختر زودتر از خونه حرکت کن. قبل از این که ریحان برسه باید کار رو به یه جایی برسونیم.

باز صدای جوی آب که وحشیانه می‌خروشد و تمام حس‌های خوبی را که برای خود ساخته بود به یک باره نابود می‌کرد. او را از جا پراند. تلفن همراهش را بدون این که پاسخی به نسیم دهد، داخل کفش گذاشت و برای چند لحظه چشم‌هایش را بست. تمام تلاشش این بود که از شکل‌گیری هر تصویری در ذهنش جلوگیری کند. در دل خود را آرام می‌کرد:

«چیزی نیست دختر. چیزی نیست.»

وقتی چشم‌هایش را باز کرد، تصمیم گرفت به قدم‌هایش سرعت بخشد. صدای آهنگ را زیاد کرد؛ تا جایی که ملودی آرامی را که در گوشش طنین‌انداز بود نه فقط با گوش‌هایش، بلکه با تمام وجودش

می‌شنید. دست‌های یخ زده‌اش را در جیب‌هایش فرو برد و نگاهش را به دانه‌های برف که بی‌وقفه در حال باریدن بودند، هدیه کرد. نمی‌دانست چقدر طول کشید. یک ساعت؛ دو ساعت؛ شاید هم بیشتر. وقتی به خود آمد که زیر پنجره‌ی خانه‌ی کوچک ولی گرم مادام بود. پیرزن شیرین و مهربانی که به طرز عجیبی او را از دنیایش جدا می‌کرد. برخلاف چیزی که تصور می‌کرد و عادت همیشگی مادام، این بار او را کنار پنجره ندید. جای نگرانی نبود؛ حتماً پیرزن بعد از خوردن ناهارش رفته بود تا به استراحت نیم روزی‌اش پردازد. نفس آه مانند‌اش را بیرون فرستاد که محسوس بخاری بود که در کسری از ثانیه در هوا محو شد. جایی در گوشه کنارها، تلبش احساس خلاء می‌کرد. دلش می‌خواست مادام کنار پنجره می‌برد و با شیرین‌زبانی‌ها و درد و دل‌هایش او را غرق در جهانی می‌کرد که فقط و فقط خود مادام بود. گویی آن پیرزن تعریفی از دنیای جوانان و آدم‌ها و مشکلاتشان نداشت. انگار با سپری شدن عمرش به این دنیا رسیده بود که آدم‌ها در خلق لحظات زیبا و ماندگار تواناترند، تا این که بخواهند به اسارت در بند اندوه تن دهند. قدمی برداشت، در پاهایش احساس ناراحتی می‌کرد که علتش پیمودن مسافتی طولانی با پای پیاده بود. مسیر آموگاه را که با منزل مادام فاصله‌ای نداشت در پیش گرفت. باید برای کشیدن اثاث مشاکش با نسیم ذهنش را آزاد می‌کرد.